«یادداشت‌های ادبیات» نوشته تئودور آدورنو

بالزاک خوانی

ترجمه محسن ملکی- صالح نجفی

مقدمهٔ مترجم: این مقاله ترجمه‌ای است از «Reading Balzac» که در جلد اول «یادداشت‌های ادبیات» منتشر شده است. این مقاله را باید درمنش بحث‌های آدورنو، بلوخ، برشت، لوکاچ و البته بنیامین بر سر معنای رئالیسم و نسبت آن با مدرنیسم قرائت کرد. مقالات مذکور در کتاب «زیباشناسی و سیاست» منتشر شده. که متأسفانه ترجمه‌های فارسی آن چندان قابل استفاده نیستند. چند سال پیش شرحی نوشتم بر این مقاله با عنوان «ماخولیای رئالیسم» که به آن چیزی می‌پردازد که آدورنو در ابتدا «رئالیسم مبتنی بر خسران واقعیت» می‌نامد. به کمک این مفهوم آدورنو، قرائت لوکاچ از رئالیسم را نقد کردم. خواننده علاقه‌مند می‌تواند به آن مقاله که در همین صفحه منتشر شده رجوع کند.

«ماخولیای رئالیسم»، محسن ملکی، روزنامه «شرق» دوشنبه ۱۱ اردیبهشت ۱۳۹۶، شماره ۲۸۵۲.

برای گرتل

دهقان که به شهر می‌آید، عالم و آدم به او می‌سوید: «بسته، تعطیل است». دروازه‌های غول‌پیکر، بنجره‌ها و کرکره‌هایشان، بی‌شمار مردمی که از ترس و تهدید مضحک خود کردن از همه‌چیزی با آنان می‌گریزد، حتی مغازه‌ها با آن اجناس گران‌قیمت - همه و همه او را پس می‌زند. داستانی بلند و بی‌پرده از مهوسان بر تحقیر اقمری دون‌پایه در محیطی ناآشنا انگشت می‌گذارد که خانه‌ای محترم را با فاحشه‌خانه اشتباه می‌گیرد. به چشم فرد تازه‌وارد، هرآنچه پشت درهای بسته محبوس شده به نجیب‌خانه می‌ماند. رازآلود و اغواگر و ممنوعه. یکی از منتقدان جامعه‌شناسی و بر اساس حضور یا غیاب روابط جوره‌به‌جوره، بین دسته‌های اولیه و ثانوی تمایز قائل می‌شود: شخصی که به‌ناگهان از اولی به دومی پرتاب می‌شود این تمایز را با گوشت و خون خود و البته با رنج، از سر می‌گذراند. در ادبیات، بالزاک احتمالاً نخستین نقاش «زندان» بازیسی است. این چنین بود. و این رفتار را حفظ کرد حتی پس از آن‌که از جرم و خم موضوع سر درآورد بود. اما در عین حال، نیروهای مولد بورژوازی در آستانه سرمایه‌داری پیشرفته در او تجسم یافته بودند. واکنش او پشت در ماندن، همان واکنش رابطهٔ خالق است: عینی ندارد. خودم سر درمی‌آورم پشت آن درهای بسته چه می‌گذرد؛ آنوقت به گوش دنیا هم می‌رسد! کین‌توزی فرد شهرستانی و هنگامی همو که در جهالت خشمناکش خود هم وغمی ندارد جز بینامنه‌های حتی بهترین محافل، آنجا که از هرجای دیگر کمتر انتظار چنین چیزی می‌رود. بله. کین‌توزی او بدل می‌شود به نیروی محرکهٔ تخیل دقیق. گاهی آن رمانتیسم که حال‌وهوای رمان‌های قسم: «اگر جمعه‌رفتی حول‌وحوش ساعت یازده صبح از کنار خانه‌ای به آدرس ۳۷، خیابان میرومسیل بگذری و ببینی که کرکره‌های سبزرنگ طبقهٔ دوم هنوز باز نشده، رذخور ندارد که شب گذشته در آنجا نوشخواری به با بوده است». و البته گاهی فانتزی‌های جبرانی مرد سه‌ادبوح درباره جهان از دقت بالاتری برخوردارند از آنچه به بالزاک رئالیست نسبت می‌دهند. آن بیگانگی که نمونه نوشته‌های اوست -نوکوبی همه جملات قلم برکار او بلی می‌ساخت برای رسیدن به امر ناشناخته- خود همان حیات مخفیی بود که او می‌گوشید از راه حسد و کمان کشفش کند. آن جیزی که مردم را از هم جدا و نویسنده را از آنها منزوی می‌کند همان چیزی است که جرج جامعه را به گردش درمی‌آورد. گردش و حرکتی که رمان‌های بالزاک شرهاعکسش را تقلید می‌کند. سرنوشت عجیب‌وغریب و نامحتمل لوسین دوروبامبره را در تغییرات فیلمی در روش‌های چاپ و کاغذ به جریان می‌اندازد که تولید انبوه ادبیات را میسر ساخت، تغییراتی که به زبانی تخصصی توصیف می‌شود: یکی از دلایلی که بسرعت‌وبرق مجموعه‌دار از دم افتاده و آرد خارج شده آن است که در مقام مصنف نشده. بالزاک با احترام و نقل‌قول‌های متفاوت‌دار از منابع کنونکور، انتصاب جامعه را که اقتصاد سیاسی کلاسیک و فلسفه هگل به زبانی نظری دست‌نخورده کرده بود، از همه آبدیده‌ها و مدارک حسی پایین آورد. این تمامیت به هیچ رجه یک تمامیت امتدادی* صرف نیست. به هیچ وجه فرمول فیزیولوژی زندگی در مقام یک کل با تمام شاخه‌هایش نیست. که البته بنا بود برنامهٔ بالزاک برای «کمدی انسانی» باشد. این تمامیت در عین حال یک پارچهٔ بدیینی هم بود. این وضعیت عینی امور با دیدگاه بالزاک نسبت. تضادهای درون شیوهٔ تولید نوظهور به انرژیهٔ تخیل او دمیده و مغرداشد و در ساختار آثار او نوعی واسطه و استمرار می‌یابد. وجود رمانتیک و رئالیستی مشترکی و خرداز نیازمند است. این منظر شیلر شرحی نوشتم بر این مقاله با عنوان «ماخولیای رئالیسم» که به آن چیزی می‌پردازد که آدورنو در ابتدا «رئالیسم مبتنی بر خسران واقعیت» می‌نامد. به کمک این مفهوم آدورنو، قرائت لوکاچ از رئالیسم را نقد کردم. خوانندهٔ علاقه‌مند می‌تواند به آن مقاله که در همین صفحه منتشر شده رجوع کند.

آلمانی که به شهر می‌آید، عالم و آدم به او می‌سوید: «بسته، تعطیل است». دروازه‌های غول‌پیکر، بنجره‌ها و کرکره‌هایشان، بی‌شمار مردمی که از ترس و تهدید مضحک خود کردن از همه‌چیزی با آنان می‌گریزد، حتی مغازه‌ها با آن اجناس گران‌قیمت - همه و همه او را پس می‌زند. داستانی بلند و بی‌پرده از مهوسان بر تحقیر اقمری دون‌پایه در محیطی ناآشنا انگشت می‌گذارد که خانه‌ای محترم را با فاحشه‌خانه اشتباه می‌گیرد. به چشم فرد تازه‌وارد، هرآنچه پشت درهای بسته محبوس شده به نجیب‌خانه می‌ماند. رازآلود و اغواگر و ممنوعه. یکی از منتقدان جامعه‌شناسی و بر اساس حضور یا غیاب روابط جوره‌به‌جوره، بین دسته‌های اولیه و ثانوی تمایز قائل می‌شود: شخصی که به‌ناگهان از اولی به دومی پرتاب می‌شود این تمایز را با گوشت و خون خود و البته با رنج، از سر می‌گذراند. در ادبیات، بالزاک احتمالاً نخستین نقاش «زندان» بازیسی است. این چنین بود. و این رفتار را حفظ کرد حتی پس از آن‌که از جرم و خم موضوع سر درآورد بود. اما در عین حال، نیروهای مولد بورژوازی در آستانه سرمایه‌داری پیشرفته در او تجسم یافته بودند. واکنش او پشت در ماندن، همان واکنش رابطهٔ خالق است: عینی ندارد. خودم سر درمی‌آورم پشت آن درهای بسته چه می‌گذرد؛ آنوقت به گوش دنیا هم می‌رسد! کین‌توزی فرد شهرستانی و هنگامی همو که در جهالت خشمناکش خود هم وغمی ندارد جز بینامنه‌های حتی بهترین محافل، آنجا که از هرجای دیگر کمتر انتظار چنین چیزی می‌رود. بله. کین‌توزی او بدل می‌شود به نیروی محرکهٔ تخیل دقیق. گاهی آن رمانتیسم که حال‌وهوای رمان‌های قسم: «اگر جمعه‌رفتی حول‌وحوش ساعت یازده صبح از کنار خانه‌ای به آدرس ۳۷، خیابان میرومسیل بگذری و ببینی که کرکره‌های سبزرنگ طبقهٔ دوم هنوز باز نشده، رذخور ندارد که شب گذشته در آنجا نوشخواری به با بوده است». و البته گاهی فانتزی‌های جبرانی مرد سه‌ادبوح درباره جهان از دقت بالاتری برخوردارند از آنچه به بالزاک رئالیست نسبت می‌دهند. آن بیگانگی که نمونه نوشته‌های اوست -نوکوبی همه جملات قلم برکار او بلی می‌ساخت برای رسیدن به امر ناشناخته- خود همان حیات مخفیی بود که او می‌گوشید از راه حسد و کمان کشفش کند. آن جیزی که مردم را از هم جدا و نویسنده را از آنها منزوی می‌کند همان چیزی است که جرج جامعه را به گردش درمی‌آورد. گردش و حرکتی که رمان‌های بالزاک شرهاعکسش را تقلید می‌کند. سرنوشت عجیب‌وغریب و نامحتمل لوسین دوروبامبره را در تغییرات فیلمی در روش‌های چاپ و کاغذ به جریان می‌اندازد که تولید انبوه ادبیات را میسر ساخت، تغییراتی که به زبانی تخصصی توصیف می‌شود: یکی از دلایلی که بسرعت‌وبرق مجموعه‌دار از دم افتاده و آرد خارج شده آن است که در مقام مصنف نشده. بالزاک با احترام و نقل‌قول‌های متفاوت‌دار از منابع کنونکور، انتصاب جامعه را که اقتصاد سیاسی کلاسیک و فلسفهٔ هگل به زبانی نظری دست‌نخورده کرده بود، از همه آبدیده‌ها و مدارک حسی پایین آورد. این تمامیت به هیچ رجه یک تمامیت امتدادی* صرف نیست. به هیچ وجه فرمول فیزیولوژی زندگی در مقام یک کل با تمام شاخه‌هایش نیست. که البته بنا بود برنامهٔ بالزاک برای «کمدی انسانی» باشد. این تمامیت در عین حال یک پارچهٔ بدیینی هم بود. این وضعیت عینی امور با دیدگاه بالزاک نسبت. تضادهای درون شیوهٔ تولید نوظهور به انرژیهٔ تخیل او دمیده و مغرداشد و در ساختار آثار او نوعی واسطه و استمرار می‌یابد. وجود رمانتیک و رئالیستی مشترکی و خرداز نیازمند است. این منظر شیلر شرحی نوشتم بر این مقاله با عنوان «ماخولیای رئالیسم» که به آن چیزی می‌پردازد که آدورنو در ابتدا «رئالیسم مبتنی بر خسران واقعیت» می‌نامد. به کمک این مفهوم آدورنو، قرائت لوکاچ از رئالیسم را نقد کردم. خوانندهٔ علاقه‌مند می‌تواند به آن مقاله که در همین صفحه منتشر شده رجوع کند.

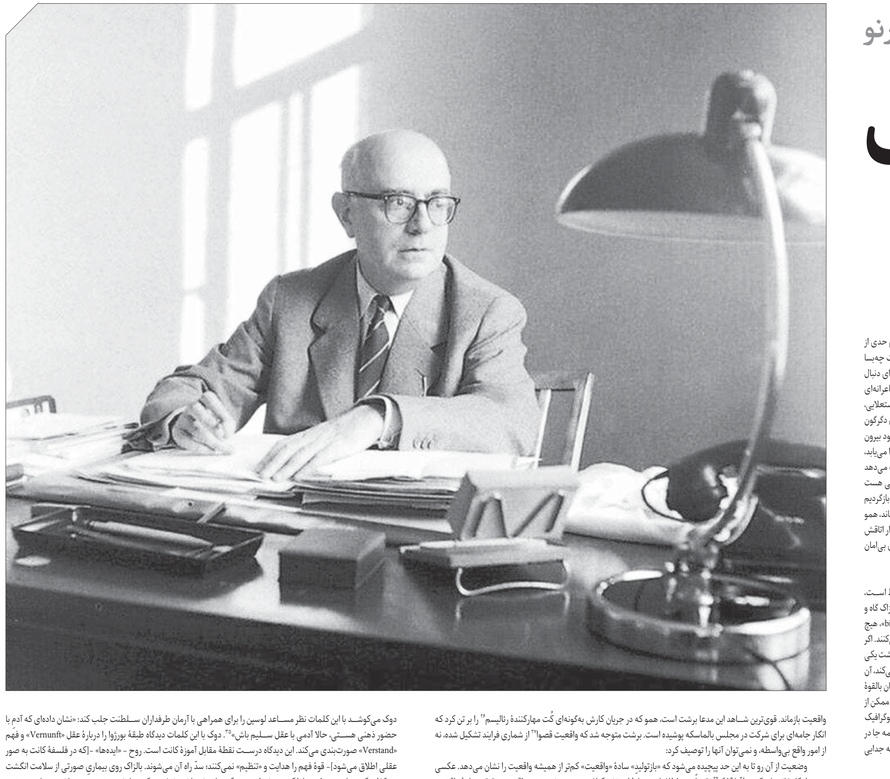

◆◆◆

این نکته که قرد مبتلا به پراتیوا، چون فیلسوفان، واجد تظاهر است از نظر وقیود دور نماند. همه جیز به همه جیز مرتبط است. مناسبات در همه جیزی حاکم است. هرجیزی در خدمت هدفی شوم و مخفی است. اما اموری که در جامعهٔ واقعی که بالزاک گاه و بی‌گاه دربارهٔ آن حرف می‌زند در جریان‌اند. از جمله کشتی‌هایی که جون فرانسه را روان حرف می‌زنند می‌گویند «bien' bien» هیچ فرقی نمی‌کند. نظامی از وابستگی‌ها و ارتباطات کلی در حال شکل‌گیری است. مصرف‌کنندگان به فرایند تولید خدمت می‌کنند. اگر نتواند بهای کالاها را پرداخت کند. سرمایه به بحرانی پرویال می‌دهد که همه‌شان را نیست و نابود می‌کند. نظام اعتباری سرنوشت یکی را به سرنوشت دیگری گره می‌زند. خود را این نکته آگاه باشد خواه نه. تمامیت کسانی را که از آن می‌ترسند تهدید به نابودی می‌کند. آن جراکه هم از آن فهم از موضوع نشئت می‌گیرند که تحقیق به دلیل کوری‌اش می‌گوشد آن را حذف کند. و هم می‌گوشند چنین فهمی را از نو بسازند. بالزاک به پس شیوهٔ علمی‌اش* می‌برد بود که در سرمایه‌داری پیشرفته، مردم، اگر بخواهیم از تعبیری استفاده کنیم که مارکس بعدها جعل کرد، نقش‌های اجتماعی از بیش تعیین‌شده‌اند؛ «بیوگرافی در تارگی و طراوت سیدحه‌م و رنگ‌های درخشان زندگی تو نانیاکی خوفناک‌تری دارد تا در نقد اقتصاد سیاسی در سر نیجروز. گارمندی درنگ کفن و دفن در سال ۱۸۴۵ که به روح مرگ می‌ماند -در حد سالی که از آن زمان گذشته. هنوز هیچ هویتی و متقاوته به انتظار اتمامه فقط می‌نشیند. بنداری همه توصیفات و اهمال انتظاری است برای بنهان کردن صدای افسارکشیده و ملوّنی که جون بیول از میان آثار او جاری می‌شود. این‌ها برای خوانده همه جیزی را تدارک می‌جهد که بالزاک رئالیست نبود. اینکه بالزاک در مدام بدیینی‌اش نسبت به آنکه واقعاً بدیین است. بالزاک بدیینی را تدارک می‌جهد تا از استیاء درآمدن و واقع‌گردن اوهام (را دلسرد شدن)، که نام یکی از بزرگترین رمان‌های او یعنی «آروزها یا اوهام بر باد رفته» و البته نام یک زاندارمی است. تجربه‌ای است که در آن انسان‌ها و نقش‌های اجتماعی‌شان بر هم منطبق نشوند. بالزاک با احترام و نقل‌قول‌های متفاوت‌دار از منابع کنونکور، انتصاب جامعه را که اقتصاد سیاسی کلاسیک و فلسفهٔ هگل به زبانی نظری دست‌نخورده کرده بود، از همه آبدیده‌ها و مدارک حسی پایین آورد. این تمامیت به هیچ رجه یک تمامیت امتدادی* صرف نیست. به هیچ وجه فرمول فیزیولوژی زندگی در مقام یک کل با تمام شاخه‌هایش نیست. که البته بنا بود برنامهٔ بالزاک برای «کمدی انسانی» باشد. این تمامیت در عین حال یک پارچهٔ بدیینی هم بود. این وضعیت عینی امور با دیدگاه بالزاک نسبت. تضادهای درون شیوهٔ تولید نوظهور به انرژیهٔ تخیل او دمیده و مغرداشد و در ساختار آثار او نوعی واسطه و استمرار می‌یابد. وجود رمانتیک و رئالیستی مشترکی و خرداز نیازمند است. این منظر شیلر شرحی نوشتم بر این مقاله با عنوان «ماخولیای رئالیسم» که به آن چیزی می‌پردازد که آدورنو در ابتدا «رئالیسم مبتنی بر خسران واقعیت» می‌نامد. به کمک این مفهوم آدورنو، قرائت لوکاچ از رئالیسم را نقد کردم. خوانندهٔ علاقه‌مند می‌تواند به آن مقاله که در همین صفحه منتشر شده رجوع کند.

◆◆◆

بالزاک، که با مرحلهٔ سلطنت» همدل بود. در نظام منطق اولیه سیمپوم‌هایی می‌دید که معمولاً به مرحلهٔ تعالی و زوال نسبت داده می‌شود. در «آروزهای بر باد رفته» به استقبال حملهٔ کارل لوبیر به مقوولات می‌رود: کراوس به او استناد می‌کند. دقیقاً زنده‌نگاران طرفدار اعادهٔ سلطنت‌اند که وضعیت‌ات‌ش در بالزاک از همه بدتر است. تناقض میان ایدئولوژی ارتجاعی و رئالیسم به شکل بینامنه‌ی دیموکراتیک‌شان آنها را بالجبار به بدبینی می‌برد. این وضعیت عینی امور با دیدگاه بالزاک نسبت. تضادهای درون شیوهٔ تولید نوظهور به انرژیهٔ تخیل او دمیده و مغرداشد و در ساختار آثار او نوعی واسطه و استمرار می‌یابد. وجود رمانتیک و رئالیستی مشترکی و خرداز نیازمند است. این منظر شیلر شرحی نوشتم بر این مقاله با عنوان «ماخولیای رئالیسم» که به آن چیزی می‌پردازد که آدورنو در ابتدا «رئالیسم مبتنی بر خسران واقعیت» می‌نامد. به کمک این مفهوم آدورنو، قرائت لوکاچ از رئالیسم را نقد کردم. خوانندهٔ علاقه‌مند می‌تواند به آن مقاله که در همین صفحه منتشر شده رجوع کند.

این نکته که قرد مبتلا به پراتیوا، چون فیلسوفان، واجد تظاهر است از نظر وقیود دور نماند. همه جیز به همه جیز مرتبط است. مناسبات در همه جیزی حاکم است. هرجیزی در خدمت هدفی شوم و مخفی است. اما اموری که در جامعهٔ واقعی که بالزاک گاه و بی‌گاه دربارهٔ آن حرف می‌زند در جریان‌اند. از جمله کشتی‌هایی که جون فرانسه را روان حرف می‌زنند می‌گویند «bien' bien» هیچ فرقی نمی‌کند. نظامی از وابستگی‌ها و ارتباطات کلی در حال شکل‌گیری است. مصرف‌کنندگان به فرایند تولید خدمت می‌کنند. اگر نتواند بهای کالاها را پرداخت کند. سرمایه به بحرانی پرویال می‌دهد که همه‌شان را نیست و نابود می‌کند. نظام اعتباری سرنوشت یکی را به سرنوشت دیگری گره می‌زند. خود را این نکته آگاه باشد خواه نه. تمامیت کسانی را که از آن می‌ترسند تهدید به نابودی می‌کند. آن جراکه هم از آن فهم از موضوع نشئت می‌گیرند که تحقیق به دلیل کوری‌اش می‌گوشد آن را حذف کند. و هم می‌گوشند چنین فهمی را از نو بسازند. بالزاک به پس شیوهٔ علمی‌اش* می‌برد بود که در سرمایه‌داری پیشرفته، مردم، اگر بخواهیم از تعبیری استفاده کنیم که مارکس بعدها جعل کرد، نقش‌های اجتماعی از بیش تعیین‌شده‌اند؛ «بیوگرافی در تارگی و طراوت سیدحه‌م و رنگ‌های درخشان زندگی تو نانیاکی خوفناک‌تری دارد تا در نقد اقتصاد سیاسی در سر نیجروز. گارمندی درنگ کفن و دفن در سال ۱۸۴۵ که به روح مرگ می‌ماند -در حد سالی که از آن زمان گذشته. هنوز هیچ هویتی و متقاوته به انتظار اتمامه فقط می‌نشیند. بنداری همه توصیفات و اهمال انتظاری است برای بنهان کردن صدای افسارکشیده و ملوّنی که جون بیول از میان آثار او جاری می‌شود. این‌ها برای خوانده همه جیزی را تدارک می‌جهد که بالزاک رئالیست نبود. اینکه بالزاک در مدام بدیینی‌اش نسبت به آنکه واقعاً بدیین است. بالزاک بدیینی را تدارک می‌جهد تا از استیاء درآمدن و واقع‌گردن اوهام (را دلسرد شدن)، که نام یکی از بزرگترین رمان‌های او یعنی «آروزها یا اوهام بر باد رفته» و البته نام یک زاندارمی است. تجربه‌ای است که در آن انسان‌ها و نقش‌های اجتماعی‌شان بر هم منطبق نشوند. بالزاک با احترام و نقل‌قول‌های متفاوت‌دار از منابع کنونکور، انتصاب جامعه را که اقتصاد سیاسی کلاسیک و فلسفهٔ هگل به زبانی نظری دست‌نخورده کرده بود، از همه آبدیده‌ها و مدارک حسی پایین آورد. این تمامیت به هیچ رجه یک تمامیت امتدادی* صرف نیست. به هیچ وجه فرمول فیزیولوژی زندگی در مقام یک کل با تمام شاخه‌هایش نیست. که البته بنا بود برنامهٔ بالزاک برای «کمدی انسانی» باشد. این تمامیت در عین حال یک پارچهٔ بدیینی هم بود. این وضعیت عینی امور با دیدگاه بالزاک نسبت. تضادهای درون شیوهٔ تولید نوظهور به انرژیهٔ تخیل او دمیده و مغرداشد و در ساختار آثار او نوعی واسطه و استمرار می‌یابد. وجود رمانتیک و رئالیستی مشترکی و خرداز نیازمند است. این منظر شیلر شرحی نوشتم بر این مقاله با عنوان «ماخولیای رئالیسم» که به آن چیزی می‌پردازد که آدورنو در ابتدا «رئالیسم مبتنی بر خسران واقعیت» می‌نامد. به کمک این مفهوم آدورنو، قرائت لوکاچ از رئالیسم را نقد کردم. خوانندهٔ علاقه‌مند می‌تواند به آن مقاله که در همین صفحه منتشر شده رجوع کند.

◆◆◆

بالزاک هرچنان با جیما از بیش از قید این توهم بورژایی آزاد است که فرد به وجوب ذاتش همنی مستقل دارد و برای خودش زندگی می‌کند. حال آن‌که جامعه با مجیلی فرد که در آن می‌زید از بیرون و از تاثیر می‌گذارد. واقع‌گرایی او به‌فقط قدرت برتر نظام اجتماعی و به‌بوزهٔ اقتصادی را در قیاس با ویژگی‌های روانی افراد بلکه جامعیتی چون دنکشوی اجتماعی خود شخصیت‌های داستان را به تصویر می‌کشد. شخصیت‌های او در جریان‌اند و